بسم الله الرحمن الرحیم

لک الحمد یا ذا الجود و المجد و العلی تبارکت تعطی من تشاء و تمنع تحسین و درود و مر تحسین
صدور و ورود در عرصه شهود را احمد محمود صلوات الله علیه و آله و اوصیائه الغر الاثنی عشر
منت و سپاس بخشنده نعمت و بخشاینده نقمت را سزد و بس که پس از انعام عالم و
اعطای نام که گدا و شاه هر دو را یکسان خواسته نه از آن جان دریغ داشت و نه
از این نان باز گرفت ذات همایون ما را مزیتی دیگر برتر از شماره و فزون از عد و ستاره
کرامت فرمود که با هزاران چندین زبان شکر یکی از آن نتوان گزارد تا یک زبان را در
ادای چندین هزاران چه زبان افتد الهی انت کما اثنیت علی نفسک و قلت و قولک
الحق و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها از آنجا که پیغمبر پاک و برگزیده لولاک بر اشاعه
رحمت و اذاعه نعمت در کتاب مسطور مامور آمده که و اما بنعمة ربک فحدث اظهار نعمت
را نوعی از ادای شکر شمرد زیرا که اگر نعمت را نشناسد شکر را نشاید و از آنکه شکر
نشناسد نعمت نپاید تاسی بر آنجناب در متابعت خطاب و مطاوعت کتاب

بر

واجب که لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة آنچه از فواضل احسان و
فضایل انعام مخصوص خصایل و شمایل ما داشت که بدان آیات ذات ما را
از همگنان افزون خواست با کمال اعتراف بعجز از احصای آن بمدلول المیسور
لا یسقط بالمعسور اقتضای آن آیات و خلاصه آن بینات بی تکلف منشیانه
و تصلف مترسلانه بر حسب تقریر دلپذیر زبان خامه صاحب دیوان رسایل برایا
لوحه اشارت بتحریر رفت که بینندگان حاضر را اندکی و آیندگان غایب را آگهی
حاصل آید تا بدانند این خداوندان ملک کرسی خلق است دنیا یادگار ها
کتابنا ینطق علیکم بالحق نخست که هر یک ما بیش از الانش آب و خاک از نسل پاک ترک
ابن یافث ابن نوح علیه الصلوات و السلام تا زمانی که مقتضی ظهور گشت نشانات آن
و حالا اجمال تکمیل ترتیب بر رفت تفصیل این اجمال آنکه ایل جلیل قاجار از اروغ همایون
آق قویونلوی ترکمانیه و القبیله جلیله از اولاد ترک بن یافث بن نوح که بیافث اوغلان
مذکور و بکثرت اولاد و احفاد مشهور قبایل و عشایر نتیجه نسل و فرع یک اصل از او منشعب
گشته پس از تسخیر ممالک شرق و شمال در ترکستان و چین و سقلاب و خزر و ختای
و ختن جای گیر شدند و طایفه از آن ملقب بآق قویونلوی و قرا قویونلوی اکثری از بلاد
روم و شامات و دیار بکر بحیطه تملک و تصرف در آورده بعزیمت ایران عجم در آمدند

زمانی ایران را مسخر داراز اقسمت کردند که متون تواریخ و بطون اخبار از آثار و کردار
سلاطین با اقتدار آن دو طایفه عالی و حاوی است و جمعی در تبریز و گنجه و ایروان کم
و رایت سلطنت در ممالک آذربایجان و گرج و عراق و فارس افراختند آبای کرام و اجداد
با عدل و داد ما در استرآباد و گرگان بعد از استیلای ترکمانان دشت قبچاق تمکن و
بهره دیگر در مرو شاهجان توطن جسته بر اکثر بلاد خراسان و فرمان روا شدند شاه
قلیخان پدر نجم ها که سرخیل آن انجم بود پس از انقضای مدت حکمرانی از این جهان
فانی درگذشت زمام اختیار بکف دو فرزند ارشد فتحعلیخان بازگذاشت او امیری
بود بادشاهان همعاصر دولت شمس و ساعدت بر رخش دولت علیه صفویه را
استقامت و استحکامی تمام حاصل بود پس از شهادت او مظهر جلال جلال خداوندی
قهار نادرشاه افشار رخیدی بهنگ و فتنگ و سفک و حرق ممالک ایران و
ترکستان و هندوستان بر آتش فتنه ایران را ویران کرد انشاء درگذشت رجب فاعده روز
کارکه بنوشتند ملوک اندرین سپنج سرای نوبت سلطنت موروث به محمد حسنخان
فرزند رشید خان سعید رسید و او پادشاهی مؤدب نفس مجرب عقل جهد
رای بود خصایل ملکی با کمال انسانی جمع داشت بلطف خلق و زیب خلق و عقل
کافی و عدل وافی در اندک مدت ممالک عراق و فارس و آذربایجان چون قلم

محمد علی

جمهور ناس مسخر و مغلوب ساخت پس از انصراف مهلت و انصرام مدت
بر عادت زمانه ناپایدار زمانش بسر آمد و از آن پادشاه هفت پسر خلف ماند
هر یک در اقتحام و اصطلام مقاتل لشکری و مقابل کشوری پدر ماند ارم حسینقلی
خان ملقب بجهانسوز شاه و عم تاجدارم محمد شاه که در روضه رضوان قرار و دم
بدم رحمت یزدان بر روح پاک شان نثار باد که هر یک درج اختر یکبرج در عرصه ممالک
شایان تخت و تاج از سلاطین زمان ستاننده تخت و تاج مانند یوسف و این
پاپی از یعقوبیان محسود برادران گشتند بدین اختلاف چندی امور سلطنت و آسایی
بر ممالک مهمل و کار دولت مختل ماند اختر بخت ایرانیان تیره و دشمنان چیره گشتند زمانی
ظلم و عناد زنده واری و چهره عدل و انصاف در پرده تواری ماند عم تاجدارم که در شهر
شیراز چون بیژن اسیر چاه و پدر شیر گذارم تا ز جاه بجاهش نشاند مغفر سر بر تاج
زرکمان و کمند بر حمایل کمر نطاق شمشیر بر رکابی کمربند زین بر خسروانی لشکر کرد
دستان وار داستانها مردی و مردانگی بیادگار گذاشت   بروز و شب بی آرامش
نه روز بود و نه شب ز ماه و خور بی آرامش نه خواب بود و نه خور بجای گی دلیری
چو او سوار ندید اگرچه بود پشنگ و اگرچه رستم زر بهمنه تیز پیش از خیال در دل
خصم بفرق تیغش پیش از نهادن مغفر عاقبت همان اختلاف بشهادت سعادت

یافت پس از تبدیل چندی از لیل و نهار و تحویل این دو شتابنده بیدار اقبال را
به وعده وفا گردد روزگار کریم خان زند که باعث آن کار ناپسند بود از ادمان
شراب دامان خراب چون نقش بر آب و موج سراب از هستی با جیب باد از تخت
به تخته رفت   از محاق قضا برون شد ماه   وز غربی خطر برون بدل شد شاه
عم نامدارم از شهربند شیراز چون شاه باز بجانب آشیان پرواز آمد دو اسبه
راه مازندران پیش گرفت در سالیانی چند ممالک ایران از سرحد دربند الی حد
خجند مسخر کرد و کرد بیمن دولت و ملک مدبر ساخت و او پادشاهی بود
بالطبع شدید و بطش سدید عزمی ثابت و حزمی صحیح و قهری مفرط و حکمی نافذ و رای
صایب و اندیشه ثاقب داشت چون گوهر ما را که حاصل مقصود جهانیان و خلاصه
مطلوب جهانبانان و پرورده اقبال و بخت و شایان تاج و تخت بود نوبت ظهور
نزدیک گردید بدان نزدیک ما را روز بروز شوکت و اقتدار و بخت و اقبال بیش
بمنصه ظهور میرسید چنانکه شاه قلیخان معصوم این اقبال گشت و پدر نامدارم مهیم امانی
آمال شد و عم تاجدارم مکمل اسباب سلطنت و اجلال تفصیل این اجمال و کردارهای
آن پادشاه افراسیاب جلال در تاریخ محمدشاهی مشروح و مضبوط است در سال
یکهزار و دویست یازده هجری تسخیر ممالک گرجستان و بروج و ارمن عزیمت ملوکانه کرد

[illegible]

پس از استخلاص آن ممالک و استرخاص معابر و مسالک بگشودن شوشی حصار کردن
اجل از جیب ساکنین آن قلعه کوتاه و قلعه آن انسوی تابش مهر و ماه بود عزم جزم و از جهت
تقدیر ترک جزم کرده   بسال یازده هم افزون ز یکهزار و دویست که بود هجده سالش
زمان دولت دفر پی گشودن شوشی حصار لشکر راند که ره نیافت دران کوه
سار بیک نظر ز بس بخفتی در پای او یکی خلخال فلک بگفتی در پای او یکی چنبر
پس از تصرف آن سخره صما و قلعه شما از غدرت و مکیدت صادق خان گرد شقاقی
که در پایه تخت خلافت مزید اعتبار مخصوص بود بظلم سه کافر نعمت مردود در ذوالحجه الحرام
بر رو دنگ و تاج کرده شهید اشهد از این جهان فانی رخت بدار جاودانی کشید
فرو رفت خورشید او در مغاک   فرو خفت آن خسروی تن بخاک   سر تاجور خشت
بالین نهاد   جهان را چنین است آیین و داد   جهانا مپرور چه خواهی درود
چه می بدروی پروریدن چه سود   روانش بخلد اندران شاد باد   جهان از
جهاندار آزاد باد   لشکریان پراکنده و لشکر خدایان دل از جان برکنده بجانب
دار الخلافه طهران براه و بیراه دشت و کوه پیمودن گرفتند صادق خان تاج و تخت
و کلاه سلطنت برالکان و اسباب تجمل و شوکت بغنیمت یافته خیال سروری و
کشورگیری در دماغش جای گیر شد غافل از این معنی   نه هر سری بکلاهی سزای

سزای سرداری بسر آب تبریز با غرور سراب و شد در شراب باصفت دل لشکر و جنباد عسکر تهها
سلطنت در پیوست خبر این واهمه بزرگ و واقعه این موحش در دار الملک فارس
بمجامع دولت و مسامع حضرت رسید بخسروا دلی پر ز درد و سری پر ز کین
بخونخواهی شاه ایران زمین با معدودی از سران سپاه و خواصان درگاه راه
تختگاه ری آوردیم چهل روزه راه بکمتر از ده روز بپایان رسانیدیم صادق خان
با شصت هزار لشکر بعرصه قزوین رسید پیش از آنکه استحکام مراکب و استحکام مناعب را
توفیق افتد چهار هزار کس از منهزم شوش شکسته و خسته بهم در پیوسته خدا را یاد کردیم
و ارا و دادخواهنده داد شدیم در آن هنگام آفتاب در دل اسد جگر شیر ه
میسوخت مرکبها ز نعل در آتش بود و سنان نیزه شعله سرکش چون شهاب بر
شیطان و برق بر کتان و صاعقه بر گیاه بر او تاختیم ظفر یافتیم تخت و کلاه از آن
بازستدیم آنکه مرد گناهکار را با آتش سوختیم بر تخت سلطنت با شوکت جم بر جای
جم نشستیم به فر فریدون برافراز گاه ابا یاره و خسروانی کلاه بدیهیم شاهی سر
افراختیم بگیتی ره و رسم نو ساختیم ز شاهان گیتی گرفتیم باج نهادیم از مرد
دهقان خراج رواق ایوان بر طاق کیوان سودیم از بر کلاه و فراق آفتاب و ماه فرود
دیم بعزمهای جازم و حزمهای حازم کشورها گشودیم و لشکرها شکستیم زبردستان زیر

[illegible]

زبردستان زیردست آوردیم و بر زیردستان بخشایش آوردیم و در حبل
بدایت سلطنت از منتهای کرج و ارمن تا اقصی قصای غزنین چهار ماه
راه طولاً و از کنار عمان تا لب بحر خزر دو ماه راه عرضاً بسطوت قاهره و بسحر از عدل
کامل و رافت شامل غواشی ظلم و بیداد از حواشی مملکت مرتفع و پای تعدی از
عرصه جهان منقطع داشتیم و زادگان باغ سلطنت و پروردگان حجر خلافت
یعنی شاهزادگان با عدل و داد و بر قاعده و یاسای عدالت و انصاف
آن کشور را آبادان و معمور دارند همت بر حفظ حدود و ثغور گمارند در هر شهری شهر
یاری و در هر عرصه شهریاری کاشتیم رخنه اطراف مملکت و ثلمه اکناف کشور از آن
و تمکین ایشان حصنی حصین آمد و سدی متین یافت رواج مذهب جعفری ۴
و رواج ملت حنیف اثنی عشری ~~صلوات علیهم اجمعین~~ که از پس صاحب شرع
متین و ناظم مناظم دین مبین صلوات الله علیهم اجمعین با غلو طمعی از عبده هوا
و کفره هدا کاسد و فاسد و نامنتظم افتاده بدانکه ارباب تواریخ از صدر
اسلام تا این عهد سعادت فرجام در احوال خلفای جور غوری تمام کرده ۵
سلاطین و حکمرانان جهان را باختلاف مذاهب و اتفاق معایب و مثالب
و ارتکاب ملاهی و ملاعب ستوده‌اند که دین بدنیا داده عاقبت دنیا را هم

خود بار نهاده گذاشتند و گذشتند و آمدند و شدند تخت احیای مراسم شریعت
غرا و ابقای قواعد ملت بیضا سر دفتر روزنامه دولت و اقبال ساخته در
رتق و رواج و اصلاح مزاج دین و ملت جهدی بلیغ و جدی موفور مبذول
ازمه امام بدست ائمه اسلام نهادیم در همه بلدان مساجد و مدارس و معابد
برپا داشتیم مفتیان مجتهد و مقتدایان متعبد عالمان مفید و طالبان مستفید
بر ارشاد عباد در اصلاح معاش و معاد مستقر و وظایف و ادرارات بمؤنه
ایشان زیاده از یک کرور مقرر و مستمر داشتیم کشور از عدل و داد آباد و لشکر
از بذل سیم و زر آباد و دولت دلبس از چندی صیت تغلب و تسلط روس در ممالک
روم و فرنگ عالمگیر شد ولی محروسه ایران از آن فتنه خوابیده مامون و مصون
از تشویر الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها تا سرحد نشینان گرج و ارمن و فتنه
جویان قفقاز و قزلر بسبب ارتباط مذهب و اختلاط مشرب که الکفر ملة واحدة
کفره لجوج روس را چون قوم یاجوج از سد دربند و حد البرز کوه بحوالی
مملکت آذربایجان راه دادند و از بدوان بلای ناگهان و قضای آسمانی که شد
نه پذیرد و رد نتوان کرد بتجربه خبیر رجوع کنند بدروع آماده حادثه و دفع آن عارضه
ضاده تیغ تیز و خنجر خونریز نافع و ناجع باقسام لشکری گران بیکران و آلات و ادوات

ن بان

شاهان وشاهان جهان ستان فراخای صحرا و بالا و کوه بزیر سم باره
شان در سنوه چون سیل سحدر که از فراز به نشیب تازد بدفع و رفع انکروه عثمان
عزیمت کشیدیم این رحمت رحمت الهی و این سعادات از سعادات ما مقتضای
ذات و توفیقات خود شمردیم چه از زمان غیبت امام علیه السلام تا اول این
دولت معود از احکام سنه فرعیه تکلیف جهاد مرعی نماند این کار دولت
است بمن ناگرار سد آفتاب ~~این دولت موهبت~~ این موهبت پروردگار دولت
ما افتد درجه رفیعه المجاهد فی سبیل الله یافتیم بشکرانه این سعادت در حفظ
بیضه اسلام بیست و هفت ساله مجاهدین دین با عبده اصنام مکاوحت
و مکافحت و منازعت و مقارعت و مقابلت و مقاتلت در پیوسته در دار
و برد و طراد و نبرد و جراز بر دنشناخته لیل و نهار خزان و بهار از کار و پیکار نیاسو
دیم از خون کشته کان اب رود ارس مصاف و مضیف دد و دام از جثه
خبیثه ایشان عرصه مصاف آوردیم در سال یکهزار و دویست و دو هجری کروه
روس قدم بجای سر پیش نهاده مجاهدان ایران در بدل انفس سر در پا پیش
کردند و اعتید سادقه من یقاتل فی سبیل الله فیقتل او یغلب فسوف نوتیه اجرا
عظیما این دکیش و سرمایه امید خویش ساختند فتح و شکست ایشان مرکزاه

حیاة جاودان دانستند پس از طول مدت خونریزی مفرط و ضروب و حروب مهیج
دریغ داشتیم که نفوس محترمهٔ مسلمانان اگرچه در فدای یک نفس طاهر هزار نفس شوم
کافر ازلی باید ازین برود و نیز تکمیل کار جهاد که در فرمان جلیل باموال و انفس امر
رفته ناقص نخواستیم الطایفهٔ منحوسه که بحرص و شره موصوف و مانوس اند از صدمات
بیست ساله ایرانیان ترک سر کردند و طمع زر نبریدند ده کرور زر نقد از خزانهٔ
عامره بوقایه جان اسلامیان بذل کردیم الطایفهٔ خبیثه را از آن مملکت بسرحد
مملکت خویش باز پس فرستادیم و انعقاد مصالحت بشرط انقیاد و مطاوعت
و متابعت این دولت بسته شد که احکام محکمه را چون قضای مبرم گردن نهند
و اوامر فرمان جلیل چون قرآن جلیل ممضی و مقبول دارند اسلامیان را ذلیل کرده
و بار تکالیف ایشان را ذلول گشتند چون کار جهاد باخر رسید و روزگار پایدار سلطنت
از قرن اول بقرن ثانی پیوست سلاطین اطراف ملک الملوک آفاق و سلطان
سلاطین علی الاطلاقم خواندند و محضرها هشت هم بطغرای هو المالک بالاستحقاق
مسجل مصادمت و مسالمت و مصادقت و مصادفت و مکاوحت و مصالحت
با یکدیگر بمشورت و استیذان امنای این دولت و وکلای این حضرت موقوف
و محول داشته قانون جهانگیری و جهانداری از کتبهٔ دیوان اعلی روزنامه برند و کار

۱۱۱۱

نامه اعمال و کردار ممالک و ملک را آبرو و قبول کارگذاران و کارروایان عتبه
اجلال ما عرضه دهند نام نامی ما که آیات فتح و علامات برکشیده رایات کشایش نگاشتند
تمثال بیمثال مبارک ما که آیه و صورکم فاحسن صورکم از او آشکار است خواقین
ترک و هند بر باره و ستاره نقش بستند و سلاطین روم و فرنگ بر تاج و عاج
درونق و رواج افزودند سفرا و وکلا با هدایا و تحف از انواع طرائف و طرف به درگاه
اعلا متواتر و متواصل و از نفایس امتعه و خصایص اقمشه از طراز زیبا و ملابس
دیبا و پشمینه کشمیر و فنک و موئینه روس و خزر و جامهای مهلهل و سقفور و جامها
سنجاب و بلور جامه خانه مبارک که رشک قسطنطنیه است و قصور و دور سرای معمور
سلطنت بی قصور که آیه انه صرح ممرد من قواریر بر آن مقصود است از نفایس
بدایع و بدایع صنایع رشک نگارخانه چین تفصیل این اجمال تحریر و تقریر و تحقیق
احوال محرران سیر و وقایع دولت و مورخان آثار خلاف و شعرا و ادبای دربار
سلطنت لطائف نثر الکتب دواوین پرداخته آوازه این شوکت و اقبال آویزه
گوش جهان ساخته‌اند اکنون که سال هجرت را علی هاجرها الالف التحیة والثنا
یکهزار و دویست و پنجاه و دو زمانه و عمر مبارک شصت و چهار دوره قمر و شصت و دو
یکم گردش شمس است که بقرون متتابعه و سنین جاوید متصل باد شکر یزدان را

وسلطنت دیر باز بمصدوقهٔ واما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض در سنگینی
کار ملک کوشش کردیم و بخشش بر مسکین و درویش آوردیم رایت
عدل و انصاف بر آسمان افراشتیم آیت جور و اعتساف از صفحهٔ صحیفهٔ روزگار
برداشتیم جهان رونقی یافت و جهانیان را آرامش و افزایش گرفت بهجان تجربت
زور در اقبال و تخت را پایه بر آسمان اجلال تدبیر با تقدیر دمساز است و بخت جوان
بارای پیر موافق و انبار ~~فحمد الله ثم حمد الله از آلاء و نعماء~~ ملک مصون است حصن ملک حصین
است منت دار خدا را که چنین است فحمد الله ثم حمد الله از آلاء و نعماء نامتناهی
که مخصوص ذات و صفات ما داشت و بدان خصایص از پادشاهان جهان فرمانده
به سبک اختری برتری فزود صفات جلیهٔ جمال کمال است که بامتثال فاذکرونی از
کرکم و اشکروا لی ولا تکفرون در تجدید آن تجدید ذکر تمهید شکری میرود و پس از جمال حضرت
یوسف ع کما یوصف قلم صنع بر صفحهٔ ابداع بدین گونه صورت نگاشت و نقشبند ازل در
لوح ایجاد چنین نقشی بست   ولو انه فی عهد یوسف قطعت قلوب رجال لا اکف النساء
در تناسب اعضا و تناسب اجزا بهرچه تقابل افتد صنعت کامل صانع به تشبیهات ناقص
باطل و ضایع ماند چه روباه و آفتاب و چه مو و عنبر و مشک ناب و قد با سرو چمن و خد با سوری یا
وسمن عقل سلیم از او اعراض جوید و از گفتهٔ بدیع الزمان با عتراض گوید   بگذار که کلک تو

العزنی

الغیث منسکبا لو کان طلق المحیا یمطر الذهبا والدهر لو لم یخن والشمس لو نطقت واللیث
لو لم یصد والبحر لو عذبا و این رباعی نیز بفارسی فرو خواند گر سرو چه قد تو است
رفتارش کو ور غنچه چه لعل تو است گفتارش کو گیرم که چه روی تو بتابد خورشید
از مشک سیه زلف رخسارش کو جائی که آفتاب و ماه از دور رخ تو بوسه آمد
چشم بد از روی تو دور بر او خوانند حاضران ناظر را از مطالعه آن آیه مبارکه فتبارک الله
احسن الخالقین ورد زبان است و مرد و زن را در کوچه و بازار حاشش بعد ما هذا کریمه
بشرا ان هذا الا ملک کریم زمزمه جان و جنان نقاشان مانی نگار و چهره پردازان
زرکار از تصویر آن صورت زیبا و شکل و شمایل از آن زینت کار و رونق بازار و
شوق خریدار جویند و صفحه خاطر از دیگر نقشها بشویند منظری بیند از سواد مطلب
و مجری مجبر از شوائب عیب روح مجسم عقل مصور رحمت ظاهر نعمت حاضر بهشت خرم
چشمه زمزم صورت جمال معنی جلال در میدان دیوان استحکام بارو ملکا بر
و دار مهر هذا قهر خدا با رفق کرم و صاعقه ستم داد مظلومان و بیداد ظالمان فیمطر یوم
الجود من کفه الندی و یقطر یوم الباس من سیفه الدم از سیاست معدلت فتنه سوز و
ظلم گداز و حراست فضل جابر در و ضعیف نواز موری ضعیف بار سلیمان نکشد و بار گران
بکیلت رهبر شیطان نشود ظلم از بیرون در او تنگ بدار است و فتنه را امکان دار انی

در محفل قدس و مجلس انس باشتغال باعمال سلطنت و احتمال مهام مملکت و عدم
ممارست کتب علمیه و مدارست بتصانیف علیه بمدلول العلم لا بکثرة التعلیم والتعلم بل
نور یقذفه الله فی قلب من یشاء، خواجه انصاری در ترجمه آن گوید علم آن نیست که از قلم
خیزد علم آنست که الله در دل بنده ریزد، آنچه از تسهیل مشکلات و تفصیل مجملات و
تصریح محکمات و توضیح متشابهات از ملهمات خاطر وقاد و واردات ضمیر قدسی بنیاد
نهاد در مراتب ایقان و عرفان نزد ایشان کرد و نگارش پذیرد محققان عهد و
افاضل عصر بر رسایل برند و از آن قواعد فواید حاصل و حل مسائل کنند اهتزاز
خاطر و انبساط ضمیر را باندیمان خدمت و ادیبان حضرت وقتی اگر در نظم اشعار
و وزن افکار ابکار اتفاق افتد فرصت و التفات صحبت افتد سخن دانان و سخن
شناسان که فصحای عهد و بلغای زمانند در زمان سرمایه سخن و پیرایه انجمن ساخته
از قصاید شاعرانه و غزلیات عاشقانه و مثنویات عارفانه و رباعیات مشتاقانه
سفینها پرداخته بحمل سفاین از عمان و نیل بهند و روم و مصر ارمغان برند
مانا به رند و بیش در یابهند یعنی چه گهرهای چنین باید داد مملوک اطراف تحفه
فرستند و غنیمت ها یابند ملوک و سلاطین و عنوان آن کلام الملوک ملوک الکلام
نگارند و یکتا یگانه بسیار زنند بعمان چه پیوند نظم لولو خوشاب گسیخته درج صدف

فرود ارزانی

فزود و از آتش غیرت آب شود و آویزه گوش صدف شود از استماع این بدلول
الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه لولو مذاب اگر از حسرت بدهان آرد جای
اندازد و خوشه مرجان از شاخه فرو ریزد ولی قدر آن ندارد و قدر روه فی سنبله شکر
در هند از حلاوتش بی بار بس فرستند و نبات مصر صورت نوعیه نباتی لقمه را باز
بار بخشد و از قوه نامیه با همه حلاوت بطراوت نبات شی کلوا و ارعوا انعامکم راضی و دگا
ایدجلی الحکمه زمزمه عاشقان هند و همه عارفان مصر و غلغله صوفیان روم   زان نظم دل
کش است از آن لفظ دلفریب و نیز مزید کرامت را قبول عامه که از الطاف تامه است
برای ذات شریف مخصوص داشت و ابه و القیت علیک محبة منی بران منضم اگر
جباران ممالک و جبابران سالکند در عالم رضای ما سر بدمند و بهوای ما سر
بنهند بقای ما را اگر از جان گرامی تر باشد بقا را گرند ما را از دیدار خونریزی چون
نثار بخشند روی سخن با برانیان و اسلامیان نیست که تیغ بر سر سرهند و وادر در
بپوشند پرورده این نعمت جاوید مد و درم خریده همت این عالم گیر یم وحدت اجزاء
شناسند سیاست قهرمانی را ریاست و کامرانی دانند ملل مختلفه در این وحدت متفق
اند مشرک و ملحد درین مشرب موحد و انباز که الهنا و الهکم واحد راه خلاف در این معتقد
نجویند و سخن خلاف درین مذهب نگویند ذالک فضل الله یؤتیه من یشاء ، صدای همان دادم

این فرهی توانائی قدرت بخشی عزیز دوران از و عزت دولت جهان داند
این نازدوی از کیست جهان را از آن نازش درخور است بدان چو روی بنازم
در است چو نعمت نهادی فزون از قیاس زبانم به بخشایی بهر سپاس
المال والبنون زینة الحیوة الدنیا که همه کار را منتی عظیم و موهبتی جسیم است
از زرای پاک و درازی تابناک تا این زمان آنچه در رقعه مصاف ظهور دندود در بقعه
عفاف مستور صغیر اکبر اعفونا عن الصغر و الکبار را از این چشمه زاینده و صلب
فزاینده دولت دو پنجاه نفر بود و احفاد بنا بر یک هزار و سیصد بر شمرند متعددان لز
باده مثنی و ثلاث و رباع یزید فی الخلق ما یشاء اگر کاهی نادر را تیاهی فانعقد
امثالها همه روزه باز رو باز در افتند نجوم سماء کلما غاب کوکب بدا کوکبا تاوی الیه
کواکبه بیت دولت روی نصرت عضد مملکت معین ملت فارس میدان شجاعت
حارس بیضه شریعت باعث صدور رفعت قدر و همت بلند و سجیه ارجمند برادر برابر ترا
برابری نداند حفظ مراتب که دلیل بختیاری و دولت یاری است رعایت کنند در صورت
اگر متعدد ممتازند در معنی متحد و انبازند محبت و موانست فزون از حد نسبت
مصادقت و موالفت زیاده از درجه اخوت دارند تجاورث الفوا المودة بینهم و صح ادلی
ما بعد المناب عرض اموال که زوال و انتقال آن به بذل و بخشش دست دریا نوال

مظفر ۱۱

منظور و مقصور باد از نسج آفتاب زرتار و نسج سحاب گوهربار اندوخته بحار
و جبال و پرورده صبا و شمال از ریگ دریا در شمار بیشتر و از خاک صحرا در مقدار
کمتر کل شیٔ تجاوز عقده الغیب ایا ضده محاسب وهم حساب آن نداند و محجب
عقل احتساب آن نتواند آنچه بهدایت رای جوهرشناسان بحدس و تخمین
باج کشور و خراج مملکت بر او قسمت نهند تفصیل از اندین اجمال قیاس توان کرد که
روزی یکی از شهیبان و منتبهان کارزبان خدمت بوسیده عرضه داشت که خدام
حریم حرم سلطنت از عدم مبالات قراضه سیم و زر و غراضه لعل و گهر با سراف بر آب
و خاک ریزند از نخاله خاک و زباله خاشاک و فضاله آب پاک چون بدخشان و کنار عمان
مردم شهر لعل و گهر برند و سودها حاصل کنند اگر در حیطه اشارتی رود و بصرفه و غبطه
مقرون فرمودیم نه تو را از آن سود زیان است و نه خزانه ما را از آن اسراف نقصان
بدین و قیمت همت التزام خدمتش در استان اقبال بنشسته داده راند و شد رعایت
حقوق خدمت را دوری از دوره رش استعلامی رفت معلوم افتاد که با کمندی
قوی و دستگاهی تمام است در حیطه اشارتی رفت در دری ارباب و اصحاب
معاملت حاضر اوردند از دوره رش پرسشی افتاد عرضه داشت که الهی الهی که
و فضاله آن آب پاک کمیت و فزونی تمام یافته جوهری با نام و معتبر دیده را از کفها مسمو

خویش خجلت برده شد و شکر نعمت بگفت و با زینت خدمت یافت حلی الحلیه الطاعات
جواهر بهای بی بهای نامی که از خون بدخشان رنگ گرفته و از جان پاکان سنگ یافته
منزلش همت جهانگیر و مقوم القائمه شمشیر بیع آن را در بازار جان زبان جوهری
تیغ قاطع است محدود و معدود است دریای نور فرهور تاج ماه گوهر یکدانه اختر شب
افروز لؤلؤ لالا بیضه بیضا نگین جم دانه رمان مهر سلیمان کوه طور پرتو نور بر تجلت
از خانه سیم و زر و ساخته لعل و گهر که احصای آن بهزار دفتر نگنجد و استقصای آن بهیچ
محضر نشود بدریا و کان زر و گوهر نماند که توقیع منور ما برنخواند اجمالا آنچه ارباب صناعت
و صباغت در ترکیب آنها قدرت نموده و سلاطین روم و فرنگ در ترتیب آن زحمت
برده بزینت مجلس آسمان رفعت فرستاده اند سلطان هدایا از تاج مرصع و اکلیل
مکلل و گراوزهای گهر و حمایل مجره مانند بلالی شاهوار و لوافف آبدار لالیه که بیضاء
و فی الابصار یاقوته کحمر لعدان یجمد و جمر قبل ان یخمد در ترتیب زینت و صنعت صنیعت
آنها که گویی کوه شعرا مویی و عقد ثریا بالثری او نخته اند و دره بیضا بر دره رشته بذره سبا
بکر اختران از آن لوامع کار بهار رشانده آسمان اگر فرو بالا بیند عجب نیست و شمس از رگ
در دکان کان در بند و شگفت نه جواهرخانه مبارکه از آن بدایع گویی چهارخانه دریا
و معدن است و از صنایع ایران تخت خورشید است که از لؤلؤ رخشان و لعل

بدخشان و دیگر جواهر اسمایت مشحون از ثوابت و سیار تری الشمس صهاث
من خلال لاله کالاح بدر خلال سجنجل و نیز تخت سلیمانی که حجاران سخن کار
و استادان بخت‌یار از سنگ مرمر پدیدار کرده لختی از کوه یاقوت زرد کاسته
با گوهری کان پرور او چون روح پاک از تن خاک بر آورده بانواع سبزه و صفائف
پیراسته همه مسیر ثوابت شکل ثبت و سمر و باقسام ریاحین و اشجار نبت
و شجر قوایم زمین سکونش باکناف دار داف دیو و دد آراسته و استوار داشته
همانا نوک خامه از هوشش آرزو بهرا و آب داده و بنشش تیشه از جان مانی فرمانش
پیوند نهاده و در نبات و اشجار آن احسا به قوه نامیه و در صور و اشکال ان اقامه
روح حیوانی و مشابه تخت سلیمانی ساختند ولی نه تختی که در دست باد چون گوی
بهر برزن و کو گردان است محدود ماشهر و روحها شهر بل ماننده حجره اسلام
استسلام او را شهریاران هفت کشور من استطاع الیه سبیلا و در میرشهر از
شهر صباح و رواح از شاهراه صبح و شام سبیل طلبند و از تفنیغان
مهر و ماه دلیل گیرند در ایوان بارور کن دین و دولت است و بوسه جای سلاطین
روی زمین شید الله ارکانه و ابد اعوانه از ایجاد و اختراع بدست مانی زدیس
و فرنگ تعسف نیست جنس بلور است که بحمل فلک فلک سبز از عمان و غرز چون بحر یکی

از بحری جواز داده وار ساحل دریا بار بدریا در بار برگردونهای گردون هما چون
کوهی بر کوهی نقل کرده اند نوعی از انجنس تخت بلور است که بتخت الماس مذکور لمعه
نور است و نخله طور چون فلک اطلس از رنگ بیرنگ وساده و نشستنگاه خاص را
نسبت به فرع با اصل و تماثل ظل بذی الظل صورتی در زیر دارد انچه در بالا ستی بهترین
وساده دلی رنگ و بوی عالم با بود رنگ در او مرتسم و صور افلاک و نجوم منجم بینی تصویر
ان ترکیب و صورت را قوه مصوره عاجز و در تحریر اوضاع و اضلاع و اشکال
ان اقلیدس عقل و مهندس حواس را حیرت جایز است   دهر گردون در نهاد
خود از تعالی نپذیرد گر بهمت منجم شان به بهاد اطلس   و دیگر حوض بلور است که غواص
اندیشه در لجه تصنع ان مصنع خوض نتواند کرد از لطافت گوئی موج سراب است
بحجه الظمآن ماءً چون بدو بیوندی لم یجده و شیشه آب طاهر یزا محیطی بالا مال از اب
بسیطهی با موجی شگرف و قعری ژرف   چه موجی او برانگیز فلک اطلس بود غوطه
چه دری او بر اندازد جهار اطلس بود زیور   و چراغ دانهای بلور کمشکوة فیها مصباح
المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری در کاخ بلوری بصنعت جرو ملمع چون
عقد پروین بر سقف اسمان اینه گون نمون کالثریا فی وسط السماء معلق و سنا
مثل الزیبق الرجراج یاد انهای شبنم که از سبزه و سنبل برخواسته از تابش اینها

انهار الماء

افتاب اضائت که از سقف و جدار بر او احاطت جسته با عکس جذب و هوا
میل فی جو السماء و جوز الهواء چون لولو لالا مبتلا مانده و قطرات منجمد از اثر برد
بر لالی و در در رشته رشته او بخته بلور را از البرت نه صفات جسته نجوم اللیل ذابت
اذ بوا الا افکا نماید را الذ جسته طالع والمشتری باذانه تو قد چون دریای آب و قرص
افتاب که بکام جهان نما موسوم هر صفحه از ان صحیفه را از روزگارات خالی صور
افلاکی و نقوش خاکی چون در او نظر کنی اسرار روزگار بخوانی و احوال عالم کون
و فساد بدانی ز ملک تا ملکوتش حجاب برگیرند کسی که خدمت جام جهان نما کند
و نیز بفکر دقیقه یاب تعیین اوقات از تشخیص ساعات شبانه روز بر ان از زر ناب
هیکلی بهیات قبل ترتیب و ترکیب کرده علامات و الات چندی بر او تعبیه ساخته
و علامات و بالنجم هم یهتدون کوشی افتاب در طی مدارات زمان و خط استوا ات
مکان فلک مدور خویش را از خط شعاع و خط صباح بچه روح نسبت دارد تا از جانب
مغرب بجاه مشرق کشند و از حضیض زوال باوج کمالش رسانند چون نی که بحکم
روح جنبد بحرکات طبیعی حیوانی گوش و دمی مروحه جنبان و لیشه ران دارد و خرطومی
توانا و چشمی بینا درین صنعت ماهری بل ساحری کرده اند ساحری کو تا بیابد گوشمال
لامساس و دیگر حروف داوانی که بی اب و کمال لطف و صفا بر روز زلال

فکانما ماء ولا قدح ولا ماء؛ همه جامست و نیست گویی آب؛ همه آبست و نیست گویی جام؛ وکانما قدح

از غایت نور و ضیا کشعاع مما زجت الهواء چو آیینه در برابر آفتاب خیرگی بخش ابصارند

و سطح بزم همایون را چون ستاره بر سقف آسمان رسته در رشته و قطار اندر قطارند

و دیگر تصنعات گوناگون کانهن لؤلؤ مکنون از تعداد و تحدید بیرون و از صرف سخن

از نو و کهن بطرح مبانی که آثار مبانی عدل و امنیت کرده اند لکل بقاع دوله و لکل

دوله بقاع عمارات خیرات در همه بلدان ایران از مساجد و مدارس و رباطات

و قناطر و تعمیر روضات مطهرات از درب مرصع بجواهر و صنادیق مکلل و ایوانها

و گنبدها مفروش بخشت طلا ز چوب طوبی این را ساخته در ز خاک جنت ازار

کرده دیوار و دیگر ضریحها ساخته از لعل و گهر و پرداخته از سیم و زر برونق شعایر اسلام

و اعلای اعلام شریعت سید انام علیه و علی آله افضل الصلوات و السلام ترکیب بنا و ترتیب

اهدا یافته از ده کرور متجاوز محاسبان دیوان خیر از ثبت دفاتر است و دیگر عمارات

سلطنت و سرای دولت سرای شوکت در خور قدرت جهان مکنت بمعماری

استادان سنمار پیشه اقلیدس اندیشه بمدلول ان آثارنا تدل علینا به بنیادی چون

بنای عدل محکم و بنیانی چون بنیاد دولت مستحکم و استوار داشتیم خاصه خطه طهران

که خطه استوای ملک و ملت است و محیط رحال دین و دولت ارکانهای رفیع و باغهای

بلی

وسیع کارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد روضه رضوان است کعبه
امن و امان و قبله اسلام و ایمان ارم از روی او باطل نزهت حرم از رفعتش
نازل بمقدار و زبان بادبهشت از اطراف روان اب حیات از او در انهار
پایه تخت طوبی سایه و سایه استان اسمان پایه اش پادشاهان عالم را ملجا و ملاذ
و فرماندهان زمان را معاد و معاذ طوبی لهم و حسن ماب در تجدید و تعداد کاخ و طاق
و صفه رواق و خلوات خاص و طبقات اسمان مناص و میدان عرض سپاه و عرصه
پیشگاه و ایاوین و بساطین بهشت ائین فلک تزیین دفاتر و دواوین باید ساخت
از انکه مشاهد و معاین فتد بداند که چه مایه خزاین و دفاین در صرف انها پرداخته اند اثاره
سلطنت را پایه استوار و بنیان شوکت را بنیانی برقرار است جاودان جای سرور
سور باد تا ابد اندر جهان معمور باد تعداد لشکر عدد و شکر منصور ابا النصر و الظفر جیوش
تراکم‌ها مات فوق صدورهم تطیر کما طار الزاد من الزند یا لشکری ناشنیده قهر شکست
سپهی ناچشیده زهر فرار پانصد هزار در شمار رند که دولت هزاران چون جبل انجم
در هر کوکب افتاب ثابت و سیاره در تحویل سال بتبدیل و نوبت یکصد هزار در درگه
اسمان خرگاه سجده‌ها سر ما سور رند و دولت پنجاه هزار نفر پاس و حراس میدارند هر شب
را که گردون نوبت فلک اشوب قانون و معین است پنجاه هزار نفر غلام توپخانه اتش خوار را

مجملاً این آتش کار در سلک نظام منتظم و مأمورند که در حدود و ثغور پنجگانه ثغر آذربایجان و مشهد عراقین عرب و عجم و ساحت سواحل بنادر فارس و بحر خراسان و فرضه استراباد و گرگان کالهم بنیان مرصوص بحفظ و حراست محفوظ شده در شستت جمع فتنه ثبت دارند و در سر حد قمع و فساد ترصد کنند جیوش کان الحرب عانقة بهم اذ راهم فدته بالنجل والرجل

نوای بر فرازنده سپهر فروزنده گوهر ماه مهر جبینک اختر یا فریدی برای شاهنشهی برگزیدی برا
زفر تو بر سر برافسر است جهان در جهان کشور لشکر است بگیهان شهان پادشا تو ام
باین پادشاهی گدای تو ام شاهان تنهای شهان در خور است چه داند گدا کاین خزف یا درست
مرا سرفرازی بستی تو بی که من بستم هر چه هستی تو ئی چه بخشیدیم دولت این جهان به بخشایم
نعمت جاودان اللهم فتمم احسانک الی فیما بقی من عمری کما احسنت علی فیما مضی بمحمد و آله صلی الله علیهم

این مجموعه ایست از ترسلات

منشیات که نوشته و ثبت شد

پیر ما را عمر افزون باد و عیش بر دوام که وی رقعه ظریف بقعه شریف فرستاد خجلت پیران و تجربت جوانان را مجوز بی نافع و شربتی مفید بود دریغ داشتم که سخن بدین لطافت رخنه روزن بکار شود و بگاه غد سوزن بیازارد و در دیوان نگاشتم چه فصاحت سخن بفصاحت سخن معقول است و قباحت کلام بملاحت بیان نگو انه لقول فصل و ما هو بالهزل و هی هذا

[illegible]

صاحبدیوان نبشته اند که من دوش از دوستان چون غنچه ام از برون اندر شکوفه نهان
از درون در خاک و در خون خفته ام با دختری از اهل محلت بدلالت دلاله بی بی لت
عمه و خاله مواصلت جستم شب زفاف به بنگ پرده عفافش بجامه خواب بردم شمع
روشن و خانه گلشن بود مشاطه زینت رخش داده و دایه همه کار کرده من ببرده حجره
بروی تخت در شکل شمایلش مثنوی بهشتی هر صفت کرده دیدم رخی چون نو شکفته گل
همه گلبن سرشک گل همه شست در سنبل همه سجاده بر شکر هر چه در حسن و جمال آن
نگار بنگارم نامه منی رخ او بر صفت النگار رود دل بر پیرد طپیدن افتاد دست
گرفت که این لقمه چگونه فرو برم و این شکر چگونه خورم بوسه چند نه در خور آن لب و دهن
و جبین و زنخ از رخسارش بر گرفتم و گفتم حیف است چنین جامه زیبای
بر قامت آنکس که شیرز دکنی را دست بهانش بردم از سر ف سرین همه گل
و نسرین ورق بر ورق و طبق در طبق در هم چیده بر دلمک دیده نظاره چون قطره
شبنم که از جنبش نسیم سحری در صفحه گل از برگی ببرگی در آویزد غلطان غلطان تا غنچه
نشکفته قرار گرفت دو لخت صدف صیانی سری دید لرزنده زاره ی از زنده زار
بین الصدفین بیضه لولو ترکا نهن بیض مکنون و در غنچه ان یکدانه یاقوت لحمی مدوم
تعبیه نهاده شکنج سرین و ترنج زرین چون خط شعاعی برسیده دم بر چشمه خورشید

بمکش کش دامانند چشمه مارکش اژدها کش   چهره مار چشم افیون نور او مار بر ده چشمها

خواهی ای مرغ شب زبیخه خویش   پرده افتاب بدرانی این بدانم مگر ز بیخردی این

نباشد مگر کشتنی   در دیگر صفحه ان سیمی ارزان و سیمابی لرزان بر ان حلقه از لعل

بر نهاده و دل برف که بر او نقطه شنجرف بر زده باد رنگ افشان غنچه لاله سر زده در خود

گریستم بر بخت نخندیدم و بر خویش گریستم تا ابتغه اف که قالب از ناچیزیش شود بدو سپرد

و جبیغه جفاف که سنگ از بیزاری بشود و بستر دار تلطیف حرارت غریزی بکغیظ قلب

المشغوف بدرون نم تفرستند دار تخفیف رطوبت مادی کفیض عین المکفوف بجفون

نم ندهد در بن حسرت و حیرت که کس را چنین بیفکند و بر کس چنین مباد   راست

انحا اری فقالت عمدمنه لدری مظلوم و بشنه ظالم یتحرک منی ساکن و هو ساکن

و یوقظ منی نائم و هو نائم بر جبینم رحمت آورده انامل خضیب بتحریک قصب را رنجه فرمود

گرفت که اگر بتن مرده رسیدی جان دمیدی و بجان افسرده رسیدی اهتزاز بخشیدی

چون بیماری که پرستارش از بالین بیالین گرداند بخمیازه سری راست کند و باز بیالین   صعود کناست

نهند جنبیدن گرفت   نه چنان جنبشی که بتوان یافت ان بخواب است یا به بیداری

عهدی باربی و هو فیه یتقظ فذکان منتصبا اذ انبهته الان کالطفل الصغیر بمهده

بر دادنوا کلما حرکته بالحجه دان شنعت و صنعت شب همه شب تا الگاه چشمش تنعس کتنعس

العم

النعیم و در پناه زلفش شمس کالشمس السلیم بار در بستر و بیمار در بالین داشت مناسب

احوال را که و لکل مقام مقال قطعه بنده صاحبی غم بدل بخزانه ضمیر و بهانه خیال

شفیقا از بن هر زره بیم کارم بحجلت بنده اسیر بیم کاره چو سینه دلی بسته بیم بسته

چو غنچه دلی غنچه بیم پاره شد اللطاره ابرم یکی پاره جبری دریغ از جوانی و عمر دوباره

چنان شوشه از رز بزشی تنگ دل گدازد ربوبه برون از جراره می گشتم و چاره اش

باده دانم که غم ربیاده شناسد چاره لب زد بجان چون لسلطان زلفش بنازد ام چو

لشبطان ستاره یکی طبع باده بیاده گوارا نه این طبع غم سیز خون کوه یکی نیز باید

این زرم خارا نه این صارم شکسته رسد چاره پیر دم مجددی اسوده گشتم که تو چاره

ایجی او از خاره بهجرانش تن دادن یا بوصالش تن زدن بحسرت مردن است یا بحسرت

زیستن عجبی است که سرگشته بود طالب دوست عجب این است که من واصل و سرگردانم

چاره ان بیمار و نه صاحبی ثمره الرت الی دست آب شد مامول است که نوش

داروی خاص اره از کار فرو بسته بکشد بد بند لقمه از جیب است و شربتی چون ذوق

از حوصله است هیچ فرقی نبود بیش باستخوان اندر هما امرار دون همی و رهیش بنیاد

زبهی زیارت الاسد فوق موقوف مانده در که و پیر چون زن لنده خو و بس جوان عاید

ذوق راه دایه پیر شاهدی صیاد دم در این معنی شاهدی حال و امیان حبیب سنج و رنجه

گریه و کویه و وای بر مرد پیر و خر گیر پیر عقیم و شیخی مفهم در نوالد

خویش بستم ظریفی و در غلی حریفی مژده نوشت مطایبه نوشتم که توالد در هرم از معجزات

حرمت نه از موجبات کرم از انجا که مخبر صادق ستاری امروز را اشارتی

فرموده الولد للفراش وللعاهر الحجر و غفاری فردا را بشارت داده اند

یدعون الناس باسماء امهاتهم قدمش را بران پیر فرخ میمون و مسعود میشماریم

و این خارق عادت را از او عجب نمیداریم اتعجبین من امر الله در این مواهب

در حق پیغمبر سلف یحیی نازل است و تصور خلاف ان باطل بهرچه از انبیا گویند معد قبا

و امثال داشت مرحومه کرامت و خارق عادات نیز موعود بدین دلایل ان نفس

قدسی را در دعوی صادق میشماریم که هرچه نقل کنند از بشر در امکان است کرامت

از سخن حاسدان بدگمان و بددل نباید بود امید که ان شجر مبارک همه ساله بربار

و ان ثمر طیب پدر پیر و مادر جوان را زیب اغوش و زینت کنار باد این همه

گفتم و لیکن چه سود که نفسی بند از گوش نهی هوش باین بندگی حرمن عمر بباد است و تورا

از پس از باد خواهی که بچنگ اری و در کنی خشک نخلی که ندارد دیگر بی ندهد بار اگر از شاخه

طوباش بهره بودگی حاجت نیست بکاری که بصد عجز و نیاز رفع ان مغلطه با محبت و

سوگندگی زن و فرزند بفرزندی که ان باز گذار نکنند انچه تو شان با زن و فرزندگی

امردی در حلقهٔ قلندران صباحی میفروخت

و قباحتی میاندوخت در دکش جام بود و در دست خویش تمام ساده چون با قلندران
آویخت ابرو بش قلندرانه بریخت از تأثیر نفس درویشان و قوت نفس ایشان طاعت
شیطان را در خدمت سلطان تکمیل خواست با فسون و شعبده با دشت و ساده دل ضعیف
اندیشه را مسخر خویش ساخت از آنکه هیچ نیست مسخر او مسیح خود هیچ سخره کردن دو
آسان بود به هیچ بوزارت او نشست و داد بستی چند با خود کرد که با خانت وای در بد
ایشان کار مملکت بس زد و روزی در دستگاه وزارت وی خواستم غرضی حاصل کنم عبور
کردم دیدم بدان طاق و طمطراق که نو دولتان را در خور است در برروی از جام لب به تجاب
مانع بار و است ناخورد رحی بجه کار داشت در کتیبه در نوشته و در کنگره نوشتم تجاب نوا
خوی زشت نویس بدر دار و بجوده مشتاق نویس او بسعو مردان بنده باشش
ملک را بکو مملکت بگیر بپرس بران با دشاهی مبادی که بدرستی دوان نوحسی او ما
ناسزاوار شده کرد وی بگریدند و تاوان درادک زبانی زنانه ازگراه بشیمانی او لطیفت
خبیث و طمع خبیس و خوی زشت دز بان طبعدار کشور بزبان دشنا بزبان آمده روز نهار
سپری شد و او بر نقش نزنی رفت حکمی کم نماید اسمان در ایشان او بر خورشید کرد از سلطان
در عزت او بر خویش دلت آورد دست از طلب متوجه می بود سید رزم ملک بدست

نشود داد عز برومالی خار او نگردد بلند و گردد پست گر کسی بر نشو نجار ضعیف در زمان

شاخ خویش هر دو شکست سفلگان نیز اینچنین گویند وای بر پادشاه سفله

پرست چون سادات نیاک لاریجان از نیاکان

پاک و آبای کرام بشرف حسب و سعادت نسب معروف و بطیب اصل و پاکی نسل مشهور

و دعاوی سیادت ایشان ببراهین واضحه مدلل و سعادت انتساب بخاندان

نبوت و امامت بدلایل لایحه مسجل با هوای نفسانی و اغوای شیطانی و معادات

اهل بدعت و سواخان هجران ولایت طوعا او کرها رغبا او رهبا در جرگه چریک و

سپاهی متحرط و در سلک اهل جور و مناهی منسلک و از مسلک اجداد طاهره و آبای طیبه

منحرف بودند ذات مؤید و نفس مقدس ما که بهت آسمان سیر آفتاب اثر و انصاف

عالم گیر ضعیف پرور همواره بدفع ظلم و اجحاف عرصه جهان روشن و برفع بدع

و اعتساف خاطر جهانبان گلشن دارد باقتضای رأفت کامله ملوکانه و رحمت شامله

شاهانه در هذه السنه توشقان ئیل مطابق یکهزار و دویست و چهل و هفت هجری علیه

مهاجرها الاف الصلوة الزاکیات والتحیات المتواترات آنجمع سادات را

از تحمیل دیوانی و تکلیف نوکری من ای جهات داتی و جوهات مرفوع القلم و معفو

القدم دانستیم تا از مکسب رسوم موجب تکسب علوم واجب درآیند و از جان بازی

محمود ...

صفحه دعا با نمازی سبحه دعاگرا بیند از لباس چندی دعوامان بری زبان اجداد

داهل ایمان استبشار جویند بالتزام شرایط وعهود دعای ذات اقدس و بقای وجود بوجود

مقدس که متضمن رفاه عباد مطابق بلاد است بطنا بعد بطن ونسلا بعد نسل

رعایت کنند و خلفا بعد خلف بوصایت سپارند کارپردازان ممالک وکار

گذاران دولت کشور خدایان با تمکین وجهانداران باداد ودین که بنوبت

آیند وروند ولعاریت گیرند ودهند چنانچه بتجدید بدعت از اهل سداد و ورع پروانه

از مدلول حکم محکم معرض شوند وباخذ وجوه دیوانی وطلب تولا وجریک این سلسله

جلیله متعرض آیند لقانون قبیه سلطنت مطعون ودر طریقت شریعت مطهره مطرود

ومطعون خواهند بود مقرر آنکه وزرای گران بهای عمان خلافت ووزرای زرین

آسمان سلطنت لالی شاهوار احکام متبرکه را در گوش جان کشند و اوامر

علیه را بهوش جان سپرند تخلف از مدلول آنرا موجب سخط الهی و سیاست

شاهنشاهی شمارند مقربی بحاقان امنای دولت علیه ودر رای شوکت بهیه

مستوفیان دیوان و منشیان عطارد نشان و کتاب دفترخانه مبارکه نسخ

احکام مطاعه را در دفاتر خلود ثبت وضبط نمایند وجمیع سادات عالیه رجات

قریه نیاکر از رعیتی معاف ابدی دانند وقدم از خود نبرند طلاق بهر اسم درا

ارباب ان کوتاه دارند عمال و مباشرین ولایتی از توجیه ولایتی بر حسب مقرر ایشان را

معاف دارند توقیر و احترام سادات را واجب شمارند

غازه رخساره شاهد سخن که از حجره جان بحجله زبان گراید و در انجمن شهود و منصه

بیان جلوه گر آید حمد و سپاس مصور اشیاء و مقدر مایشاء که مشاطه صنعش عروسان

سما را بزیور هفت کرده هر شب از غیب بطبق عیب در این برکشیده منظر منظور النظار تق

و مطرح انوار و مصدر آثار گردانید از ازدواج ازواج اسطقسات و امتزاج مزاج اخشیجان

با اختلاف طبایع و کیفیات و تباین امزجه و ابنیات بارتباط دو حرف از دیوان

مشیت اوست و انتظام نظام عالم امکان بحکم محکم فرمان قدرت او هو الله الخالق

البارئ المصور له الاسماء الحسنی یسبح له ما فی السموات و الارض و هو العزیز الحکیم

گلگونه طراز آن گونه زیبا و غازه پرداز آن چهره دل آرا نعت سید رسل و هادی سبل محمد

مصطفی صلی الله علیه و آله اشرف است که آب و رنگ رخسار حقیقت برنگ آمیزی خامه

شریعت و صفحه پردازی نامه طریقت اوست غرض نقاش ازل از نقش انگیزی

سر بر نگار ابداع و ایجاد نقش زیبا و صورت دل آرای اوست نکته اول که الف

نقش بست بر در مجو به احمد است مخاطب بخطاب لولاک لما خلقت الافلاک

و متکلم بکلام مستطاب انا نبی و آدم بین الماء و الطین گر نبودی ذات پاکش

آدمی نه

آفرینش را سبب نامد خواستن بودی وادم عذب واسطه آن فضل
وما نشطه آن توصل ستایش ومنقبت تالی آیت ما کان محمد ابا احد من رجالکم
ولکن رسول الله وخاتم النبیین ووالی ولایت انما ولیکم الله صهر رسول وزوج النبیین
بتول وسیف الله المسلول علی مرتضی علیه من الصلوات اناها ومن التحیات ازکاها
که مجدد جهات شرع ومجدد آیات فرع است ارتباط عالم امکان بحکم او سوط
وامتزاج مزاج عناصر مختلفة المزاج مربوط ائتلاف مواد متضاده واستیناف د
واستیناس کیفیات مختلفه بر رضا وقضای او کی راضی ارنه بحکم توافقی بیرنگ
این هفت شوجار ما در لقد علم الحی والباقون انثی اذا فلت الا لعدای خطبها خطبها
چون زوجیت ترکیب عالم امکان وترتیب نظام اکوار ناچار بود ازین رو شا
ومن کل شیء خلقنا زوجین لعلکم تذکرون فردیت در ذات مجرده بس ذات
واحد بی ند بد ونظیر است الله الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد انما
شمار ازدو معزول صمدات بیاز ازدو مخذول ومن آیاته ان خلق لکم من
انفسکم ازواجا لتسکنوا الیها وجعل بینکم موده ورحمه ان فی ذالک لآیات لقوم
یتفکرون چه تولید مثل وتجدید نوع وحفظ صورت واجب تکی وحدت
تمدن در این آب وخاک است نه در عالم پاک ما للتراب ورب الارباب

که بکمان افرین مکان چکند اسمان گرخود اسمان چکند بحکم محکم قران قدیم
وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله
من فضل الله والله واسع علیم وحدیث قویم نبوی صلی الله علیه واله
تناکحوا تناسلوا تکثروا فانی اباهی بکم الامم یوم القیمة ولو بالسقط مؤید الحقائق
موکد انجاب سائر منقاد لحکمه المحکم ومطیع الامره المحتم مبارکتر شب وخرمترین
روز که بهار دولت محمد شاهی غوث الوری غیث الهدی لیث دغا
لج الهم شمس الضحی بدر الدجا فلک العلی ملک الانام که از تضاعیف ادوار اسمان
دتصاریف اطوار زمانی خزان ونهار شریعت رسالت پناهی محمد کافر منش
در سجودش وجود عالم امد از وجودش در ساعتی بهجت انگیز واوانی
که اوانی ساعات از باده سعادت لبریز ترک فلک بنظر دوستی ناظر زهره
زهرا با امید و برجیس از نظر تسدیس سعادت فزا سعد اکبر را با قمر قران ونحوس
از او نادر زایل دبر کران بود تمهید بساط نشاط سور وترتیب اساس
جشن وسرور پرداخته دکار عیش وطرب ساخته امد بدانسان که سایان
شاهان بمجلس خوی کریم خوی عشرت دوست که الکرم طروب ودر خور
تمکنت ودستگاه سلطنت جهان وسعت هفت شبانه روز که کار عیش را بکار

۱۲۷ ابن

عدوات مصون از ملال و ملام مشغول مهام سور و سرور در بذل ما ینال در بران
اقبال و آبروی کار آب و آتش آواز مطرب دلکش بود و باده کشان سرخوش
آتش کاران از رشک شعله‌های افروخته جان نمرودی در آتش داشتند و
در آتش سپاری و آتش سپری سیاوش وش پروانه هر شعله و سمندر هر اخگر بود
اگرچه بعد طول وصف العیش نصف العیش اطناب سخن در این مقام چون آب
شب وصل خوبان هر چند دراز است دراز او لیتر و ایجاز معاذ دلبران هم مطلوب
و ایجاز قصه هجران مرغوب است خاصه که اتصال شیرین و وصال قرین موعود
و معهود است تفصیل این عیش جدید و سور سعید و جشن رغند که در خور همت آن
همت خسروی چنین بنهد نیز این و ترتیب آذین بزرفت اگر دبیر فصلی ابی و در
هر بابی کتابی باید نگاشت همچنان بنان بیان از تحریر ادای قاصر خواهند بود
حاضران را مشاهدت رفت و غایبان را معاینت افتد که از آتش کاری شبانه
بر آسمان هنوز سقف میکند شرار و از لمعات دلکش مطربانه بی انتهای آن است
در صحن سقف پرده این مطبقها از آن در بزم دشت بستان از ظرف همت
در بدل نعمت در غنائی او فتاد از شمش گیتی چنانکه بر ساکین طرح باید کرد از اموال
زکات بالجمله روزی چنانکه گفتم فهرست عشرت است که مجالس آتش بجا در دیگر

حضرت آسمان رفعت والا مرتبت کیهان داور و تمکین جاگر جهانگیر جهانبخش
جهاندار و جهانداور خلد الله ملکه نبیره شاهان تاج و تخت بهفت جد و پدر
و بذیره اقبال و بخت بهفتاد گونه هنر اردشیر میرزا ادام الله حشمته داماد عقیده در و اردشیر عرضه سیجا
دستاج دولت و برتری و غره صباح جلالت و بنات اختری رضیعه رشیعه
و صنیعه عزت و خلافت و جلال و ضمیمه سلسله علیه سلطنت بیزوال پرورده
ستر عصمت و در پرده خدر عفت زلیخای مصر جهان ملاحت و جمال
و بلقیس صبای صباحت و کمال مصر جهان خانم بنت مرحوم مبرور
خسرو خان بنی اردلان والی ولایت سنندج کردستان

هم از آنوالی که بنیاد وجود از جود اوست در ممالک بحر او والی بوده از دولت
بصداق مبلغ معین بعقد مناکحت و سلک مزاوجت دائمی درآمد صیغه ایجاب فلانی
و قبول علی ما قرر فی شرع الرسول سمت جریان یافت اللهم الف بینهما و
ثبت اصلهما و طیب نسلهما بحق اطیب الطیبین و آله المرضیین صلوات الله
علیه و علیهم اجمعین الطیبین یارب شب دوشنبه چه مبارک
سحری بود که با جمعی دوستان چون گل در بوستان خندان سخن مصرف
و بذله لطیفت میمونت میر محضر میرزا جعفر طیب الله عمره که بسعادت وقف و دعا میبلیوست

المخلص

بخت صحیفه پاک دو دیده خاک داشت که   زن از دها هر دو در خاک به جهان پاک
زین هر دو ناپاک به پیرانه هوسی بختی که جوانی کند و آنچه دانی کند غافل ازین
معنی   چه خوش باشد که طیار از فلک بیرون شود لیکن کسی کو بال را طیار دارد
جعفرات   با دختری فارسی نژاد شیرازی میلاد تجدید معاش و تجدید فراش را
همتی بست و خلوتی جست به فتیله پیروغن در چراغ صبحگاهی خانه روشن بکرد
و شعله برق رشته سوزن پیر و مجلسیان خاصه بکمرا که نخل پیری ال شیری
گذاشت بصحره و طره اغرای بجهل و اغوای نااهل میکرد قوت عاقلها بعدم قدرت
فاعله از بر رفتن شرم داشت و از آتش تشویش او آهن سرد خویش گرم چه
صحبت یار عزیز موجب نار عزیزات   خوریزات طبع انسانی شمع شنه
جمع برخواستند   شنیدم پیری که در جوانی با دولی و کاری داشت با شمعی افروخته
در بازکرده طناز اندر آمد   چون خرابی نباشد زاهدی کشتی شمع از در در آید
زاهدی بحکم استصحاب سوق سبق نه باستصواب شوق شوق و شنیع
چون پیر که با دلبدار از جوانش   بنا رسش در برگرفت که جوانی از سر گرد
رفت زود سیر پیر را بپیچ تامل و غنج مذلل اسرع من لکاح ام خارجه برت
فرموده ملاعبت افزود چه مدعی غایب و مدعی حاضر بود ولی اندیشه مانع در خاطر

مستحکم داشت در محکم کرد کرثب الطایر الفزع بهوس وکنارش آورد که بکارش

کیرد بلطایف حیل و ظرایف عمل ابلی بحوبار ازآرد ماهی مرده را چه سود کند دریغا

هنگام هنگامه غوغای عامه شد نادم اللذات چون عزیمی قضای مبرم

در بکوفت و دیوار برا شوف طالب همچون سقنقور را عجین کافور بمزاق جان

رسید مرد الواقفه هایل را وافیه جایل نیافت چه در بندی سرا زر و زن

برآرد و حیل بسیهم و بین ما یشتهون بیکدیگر در آویخته آبروی مرد بجای

آب پشت ریخته آبرو زآب پشت بگریزد ~~کابرو آب پشت بهار بریزد~~ صحبی

کاب پشت آبرو بهار ریزد

در معبر دیدمش زر لبیده دانستم که پیر را هوای جوانی پشیمانی آورد اسکات

خاطر را در اثبات مخاطره شبانه آستین دریده و گریبان پاره اقامه کرد

گفتمش ای آنکه جوانی کنی اندر پیری مشکل که سر و سبلت و دستار بری

امید بهل جهد مکن گر تو امید زان بیش که بگذرد از و درگذری

یکی از امرای ترک در هنگامه روس از اسب پیاده ماند سوارانش

بر پشت انگشته و دشمن گردش جمع آمدند پس از کر و فر مردانه زخمهای منکر در

شمار کشتگان خفت سرکش دیدند زکش گفتند بحکم اجل موعود حاشیه رمقی

از او باقی ماند بلی جان اگر روسی است تن فردوسی است کو مصون از تیغ

بگزد ولی را

تیر روسی است یکی از لشکر را که به محبت نظری داشت خبرش کردند که تنها
دوست از دشمن پروا نکرده چون ماه که در کتان تابد و یا شعله که در خرمن افتد کوشش
انجمع را پریشان کرد. بر کشته خویش آمد و شد مرهم ریش خنک انگشته که
قاتل بکشد در بر خویش روی بر روی خوبان او مالیدن گرفت و خون بجوش خواست
نشستن آتش را از روی انگشته از کبریت احمر بر رخ نشسته داشت در آن نفس مطایبه
گفتش که روی آتشین از رخم بردار که مرا از آتش احتراز باید کرد گفت آب
چشم بین که از آتش گذشت با چنین ای جان آتش خوش است از رخ یار
نار خلیل آورده است از دود دیده رود نیل آورده است بیرکت قدمش از حرکت
بعدم باز ماند و سالهای دراز همچنان امیر است و بخیه عشق بر لب باز دوی عشق قوی
باد که از نیروی او مشتی خاک سرای سجده که سلطان است هر که شد بنده او بادشاه
کونین است هر که شد کشته او زنده جاوید است

یکی از ندمای مجلس و یاران مونس که عمری با یکدیگر همواره بودیم الفتی
داشتیم با همه سبکروحی تن را چه جان عزیز داشتی و به پرورش او بسی همت
گماشتی غافل از این چون جان را عزیز کنی تو روزی که رنج آید در آن سوختن
عریان در این سوز گنگ در دنیا خانه نزار و زینت جدمتی اگر بخلاف طبیعت حرکتی

مشاهده نمودی با اظهار حسن خلق از درون گریان و از برون خندان بخاموشی
عربده‌ها و بسکون شتابها فرمودی فقدان اعراض را بسکوتی معذور و بشکری مجبور
اعتراض جستی در قضاء حاجت دوستان خشم گرفتی و چشم گفتی لطف بدرا
با تغذیه چرب و شیرین بهانه سوء مزاج اختصاص خواستی و خاصه کباب زاد در زیر
آتشدان ورنه کاستی با دعای قوت نفس و تأثیر نفس هر طبیب طبیب هر مریض بودی
وَاِذا مَسَّهُ الشَّرُّ فَذُو دُعاءٍ عَرِیضٍ از مشاهدات احوال اگر از جامه خواب بر خواستی
وثوق از محاسنش بر مویی کردستی حل العقده بسر انگشت شانه چاره ندانسته از غلبه
حرارت مزاج باقی از آب سرد بر آب بشنه عطاران شتافتی چرا مویی کوه بلا بر خود
کشیدی سالیان ببالین بیماری بیار مبدی بزرگ سلامت در ملامت خویش سر بودی
همه سلامت نفس آرزو کنند خلایق خلاف من که بجان همی خرم بلا شیرا از واقعات
اطوار نیز مدت العمر ماست خام نخوردی ولی پخته آنخوردی در مجمع ضیافت گوشه و دزدیدی
موهوم توشه گرفته ز بدر از زبان اقدس گفته که مخالف نفس عزیز موجب منافرت
از لقمه لذیذات بشوخی گفتمش ای ساده دل موافقت و هم از مخالف نفس بدانسته
بتوهم از نعم مبرور رکار سنجی مبر سلامت بهانه بده و ملامت بهانا مخر همچنان مفهوم
طبیعت است و معذور از نصیحت و از دوستان بدعا مستحق رعایت اللهم اشفه

بشفاعتک وودادته بودادک وبمافیه من جمیع بلایک بمحمد خاتم انبیائک صلی الله علیه وآله

وسلم تسلیماً کثیراً کثیرا   خواب بهار را نوبتی در بستر راحتی داشتم علی الصبح

اشکار گشت مرغکان سحرخوان در شاخسار بترنم فسبحان الله حین تمسون

وحین تصبحون از خوابم بیدار نساختند از خمار خواب بهاری سرگران داشتم و دل

در تن کافری مراد در کوره جهودان پای جون دست کردار عبادت نراست و زبان از

گفتار عبارت نادرست باشنده رست سر و سینم بگوش کمی رهبر که نوبت عبادت

بگذشت و یوم راه هوش زدی جز راحت خواب هر چه داری بگذار مشغله مرغ

سحرخوان مشعله در درون افروختی و با دستی بدان آتش دلها دامن سوختی

ایکاش که میسوخت بران آتش جانم   نابرد راه ره بهر اخباری دل ناتوان

به بستر توانائی تن داد سر در بالین گرانی تن زد خوابه غمزه   بدین زبان لسان

الصباح نطق تنبیه مدمه فرو خواندن گرفت دلا اندکه ابر دلم از زبان [illegible] سخت

برزن و برنده از سراه بستر شرمی دارد در حال [illegible] ببرد و ده جمله را رخواسته با جستن

بیدار و دل حقه زد کاه بمحضرت بیاره فرستادم در رتبه کار نبشته دیدم الصلوة

معراج المؤمن از خواب فوت کرده است خدایا بکاه نشستم ناقوب بستر زبان کرم بود که

که نشسته بودم رجعت صاحب معراج صلوات الله علیه وآله نسبت آرم و رحمت و الطاف

آه ندامت از سینه بماه بردم و اشک ملامت از دیده بماهی آوردم گفتم انجا که نیشتر
خارد بدل از دو دیده رشته جیحون گسل رهبران از سدره بستر یافته رهروان بستر
زد و زخ یافته گر چنین باید نور از رهروشدن وای بر من وای بر من وای من او بار
من بجاه سهمناک کو چه نسبت خاک را با جان پاک میسند الٰهی از غل دل سلیم او
زجنت از چه از نار جحیم زهر از تریاق نشناسی همی نه زناس از جنس نشناسی همی
ای باستحقاق شاه شرف قائم مقام انجام ماه
صیام است و پایان سید ایام روزها را روزه بیم و شبها بر یوزه صالح و طالح
مطلع متاع خوش نمودند تا چه پسند افتد چه در نظر اگر چندی بعبادت عبادتی و بدلهای جستگان
عبادتی اصلاح ظاهر را بترتیب وضو و تقدیم نماز بدرگاه حضرت بی‌نیاز زبان محبت
کوتاه و دست حاجت دراز داشتیم از هر چه مقصود دو جهان است گذاشتیم و گذشتیم
جز بقای تو و لقای تو کز بار خدا به ز تو حاجت نتوان خواست امشب که از لیالی قدر است
و ما ادراک ما لیلة القدر این که گویند بعالم شب قدری بود است مگر انست که با دوست بسر
بپایان آرند در این دل شب واقعه امروز در دلم گذشت بر حسب مقرر و امر مقدر زحمت
شما را در این داوری لازم دانستیم و انصاف شما را بداوری خواستیم امنای اندولت
و وکلای آنحضرت در ورود هر چیز و وصول هر خبر بواسطه تحریرات رمز و تقریرات.

[illegible]

عمرو در پیشگاه حضرت خلافت ابدالله وابدا بکنایه و تصریح خدمتکاران و بندگان
این آستان را منسوب بخیانت میسازند و آنچه خود خواهند می آغازند و میپردازند
اگر حجتی از آنها خواسته شود خط رمز است نه زین رشته سر میتوان تافتن
نه سررشته را میتوان یافتن واگر حمل بر این شود که فی الحقیقه رشته‌ها چنین معلوم است
که این بندگان ضعفا که لایملکون موتا و لا حیوة و لا نشورا در تدبیرات ملکی و تقدیرات
ملکی تصرفی باشد کلا و حاشا دریا بمزاج خویش موجی دارد خس پندارد که این
کشاکش با اوست در بکوبن و اندساختن که فزون از شمارش در پی یاد سالها
سال است که تجربه کرده‌اند امرا پیشین و وزرای پیشین دیده‌اند که هیچ گونه
در رای ممالک آرایی بجز تصدیق نداشتند در خود و قبول تدقیق نتوانستند فاینک
دولت که از امر قضا امین ارشبهت از ظلمان است الحمدلله از میامن بخت واقبال
خواست او خواست خداست در نهاییِ او امضای قضا و لن تجد لسنة الله تبدیلا
در اجرای احکام و امضای اوامر جناب آنجناب بنده کمین دخیل باشم
در اعطاء و منع ان دخیل توانم بود آنگاه بعد خلق کار اینهمه اوراد ارشت بود
گرچه از حلقوم عبدالله بود در نیک و بد اظهار و حسن و قبح نیز اسمی نرسته و ست انگاشته
نه بصورت دیوار عیب نقش منتسب پندار و سابق الرد این ماجرا است

دیگری خیانت بیشمر دید مرمرا تا امروز نام نبردید زیرا که در جرگه بندگان این آستان
کم نام زارمی پنداز درین سفر نیز مرا لازم آن ملزوم و خریداران مرسوم داشتید
حیرت اندر حیرت آمد زین قصص از من که مشیر بیکاری و مشتری هیچ بازاری
نیستم در یکدنشستن چرا اگر بحرفهای مخبران صادق و منهیان موثق که هر روز این
این مجعولات و مجهولات را بوقایع پیکار بندد و بودایع بسپارند تا خدمتی از خود در ان
سرکار ظاهر و کفایتی آشکار دارند دریغ از شما که معلومات خود را بمجهولات ارباب
غرض منوب میسازند و غافل از این که کسیکه بهنر افتد نظر بعیب کند اگر تقدیم
خدمت کنند بهتر که تمهید تهمت نهند هزار بار گفته ام سودی از گفته مقصود نبرده ام
این هزار و یکبار تو کرا برجوع خدمت امتحان باید کرد نه بوقوع تهمت اندکی صبح ها
مانده است و خواب هم غلبه دارد و چاپار شتاب میورزد و حکم همایون بدین رفته است
که منتظری از ین ماجرا بنگارم بدانچه مامورم بدین واسطه معذورم باد راک صیانت
تا آخر این صفحه فرو خوانند دفتر صوفی کتاب و حرف نیست حوایجنا تقضی
الحوائج بیننا فنحن السکوت والهوا یتکلم
ای روی تو سرمایه خوبی تو آسایش جانم عشقت بدل افسانه
عشقت بزبانم امروز را بفیروزی طالع مسعود در صحبت حضرت مؤید منصور مسرور

(۱۹۰)

بودم که از مقدم خویش کلبهٔ درویش را پر گل و ریحان چون باغ گردستان و
رشک گلستان داشت گر تو گزیده اکرم آن برادری منهم خریده درم ان
برادرم که در کوفتند و راه روفتند آوردم بنجیری بیک کبوتر از غالیه
مو والیه این غالیه تر چون لاله که با لاله در آویخته لولو با غالیه با غالیه آمیخته شکر
بوسیده بر سینه و سر گذاشتم مهرش برداشتم لب بر کار مولودی بمهرش خواندم
هر دو برقص آمدیم سامع و قایل بیادت شغلها خوب کردیم خوب کردیم و خوب
آوردیم که یاد یاران یار را میمون بود خاصه کان لیلی و این مجنون بود در سر
عاشق شور و شوق و شغله بی زیادات است و دور و سلسله سلسله این قوم
جعد مشکبار مسئله دور لیکن دو رباره نوشته بد که در حضرت امام همام شما را فراموش
نکنیم علی الهمیشه باشان شما را یاد میکنیم و شما را یاد میکنیم در خدمت امام که جای خود دارد
در حضرت خدا و پیغمبر با شما حضور داریم و غایب نیستیم مهر تو در درون دل یاد تو
در اندیشه من انچنان جای گرفت است که مشکل برود صورت حال خیر زانی
الفور سید به در این قطعه است. انشاء و غزلی تبرزیدان کردم بجهت امتزاج خاطر
و مجلس حضور جمع سرور فرستادم

در دو دریغا زیار دور شدم دور روز من بجهت شب است و شب همه دیجور

دور شدم از چه از دو زلف سمن بر — دور شدم از چه از دو نرگس مخمور
ایدون دارم بیاد کار از آن دو — پشتی درهم شکسته جسمی رنجور
نیش خورم بیش بعد نوش وصالت — کرب هجران مزاج گردد ~~رنجور~~
محروران را باتفاق طبیبان — ضربت زنبور به که شربت زنبور
قطره از شعب بیاید از ایراک — محروران را شفاست شربت کافور
گل شکر اندر علاج گوییم اما — گل به گلستان شکر بجخته لاهور
قوت دلم خیز از مفرح یاقوت — یاقوت اندر بدخش و نیشابور
خواهی دانی ز دوریت چه بمن شد — تا تو زمن دور شد دو چیز زمن دور
جسمی بر جا بود ولیک از جان — چشمی بر جا بود ولیک از نور
نامه بکف بیکی آمدم به سحر که — خروش صبح دل سیم صحنش مزدور
بتکده چین در و بدایع مانی — نامه شیرین در و حکایت شاپور
غصه هجران در آر باشد غم کین — خاصه سخندان بود چه عاشق مهجور
عجز بود اصل عشق و من همه آنم — زاهد فاسق شناس و عاشق مغرور
تا چه تماشا کند ز طلعت خورشید — کرمک شب تاب یا که مرغک شبکور ۵
یاد گران باش کو سرور وصالت — تا ز وصال تو با خیال تو مسرور

ولی

خوش خرو خوش جم که روزگار بد اندیش   قصر بقیصر بهشت و ملک بفغفور

لعبت باران ز چشم و طره عیان کن   لعب بهار از اهل به لعبت مستور

خون صراحی بریز کو به حرامی   کرد شکم پر همی ز نطفهٔ انگور

نطفهٔ انگور به که در رحم جام   زاید هر دم حلال زاده دو صد حور

سینهٔ بستان تبارک الله بالت   حقه بلورین و نقشه بلور

من ز تو محرومم لیک در همه آفاق   شعرم در عشق تو چه حسن تو مشهور

قول و غزل بشنو ز ترانهٔ مطرب   ساده باده بخواه نالهٔ طنبور

زانرخ زلفت بباغ شبستان   مشعلهٔ ایمن است و مشعلهٔ طور

جنگ همیزن بیاد قامت این پیر   باده همیخور بیاد عاشق مهجور

شعر همیخوان ز شعر صاحب دیوان   دست همیزن بشوق صحبت دستور

مجلست از پای هوی مستان خراب   مجلست از پای نوش مستان معمور

ساغر عیشت مدام باری ز شادآب   خاطرت همه بادی سرور

بادت مخمور اند و نرگس مستت زر   حلقی از سحر آمد و نرگس مسحور

اورند کتاب مطالبه جواب نکرد با حضرت امام مقتبان بر سنگ رفاقت اغر ثبت

قرابت فصلی در بین وصل خواستند و فرقی از ان اصل کاستند اگر همچنان باشد

حق بدست رقیب سنگدل است   زیرا که محبت تو دو کس باهم آشنا نگذاشت

چنانچه مبهم برآیم و چنینم غیرتم هست اقتدارم نیست که بنویسم زچشم اغیار

مدین بی اهتمامی قاصد مقصودم این شد که هجوت کنم مدح شد و گفتم

خواهم شکایت از تو برم نزد دادگر   دستم بر آسمان لبم بر دعای توست

رشته سخن بدست قاید شوق است   میکشد هر جا که خاطر خواه است حقیقت

اینست که در ازنفسی و درازهوسی از لایم و واشی و خادم و حواشی منحاشی

نیستم مرا خار در دل است و خر در گل   چه داند آنکه اشتر میچراند بعد از عزیمت

سرکار از این دیار باندازه ناخوش مزاج و صعب علاج افتاده ام باوصف پرستار بیمار و

نعمت مونس و غمخوار دارم   تا عاقبت کار چه خواهد بودن   بیکس با بیکسان

بیکسی ما به بین   اگر مجلس گروهی مشخص کردی و درست کردی و کلمه حق بر زبان راندی

راستی ساعتی هم کم بود از ساعات خوب مرحوم والی که بهمه کس دادی

برانخوان یغما چه دشمن چه دوست   ما که از دوستانیم و بلبل این بوستان اگر

نداری با همت دادن نداری مرمراهمت ماستدن هست ولله الحمد عذر مخواه و نذر

مجو تا تلافی آن ساعت تلاقی صورت بندد   ساعت دیدار به رساعت بازار

و شیخ شاهد باز شیراز میگوید   یکدم دیدار دوست هر دو جهانش بهاست [illegible]

[illegible]

انشاعت سوره اقتربت الساعه و انشق القمر تا آیه سجده خوانده آید انشای دست جد
و مسجود مکشوف و نکته استطعش فوق الاستطاعات معروف آید تا همه خلق بدانند که
زناری هست درین بیابان اگر زبا در رفتم ازغم هجران زبا در رفته ام تا از فراق تو
هیچ نمانده است این تحریر وبها همه معذور همیدار اینک جسارت زبان درازی
زبان خامه را سیاه بریده ام زبان کنجی نشسته صم بکم بهر کسی که نباشد زبانش
اندر حکم و جسارت راز پردازی صفحه نامه را سفید دریده ام که دفتر صوفی کتاب حرف
نیست جز دل اسپید همچون برف نیست باقی بقای تو گویم والقای تو جویم

آمد از باد بهاری سوی ری نکهت ساری حبذا نکهت ساری خنکا باد بهاری
مژده ای مشک فروشان که خریدند بمثقال ولب جست بجز وارد و یس بدیاری
هرچه آن سبزه که در صفحه بستان رسوری کشت هرچه آن غنچه که در غنچه بستان دمیدی
بر سر خاکش نشانید همی نافه تبت در ره بادش سوزند همی عود قماری

مرتجلا آنچه زبان خامه آمد بمدد اندیشه نظم نامه نگارش رفت اما ان طبع شریف و بیان
لطیف سرکار را سیر نمود محول است که در مدح شما به نظم آرد غرض ازین تقریب و
تشبیب رسیدن رسیله تو است که وسیله هزار گونه خرمی گشت رقی از کان عطوفت و
صفی از لؤلؤ منثور دل و دیده را سمیع و بصیر ساخت این سهل ترین معجزات

ضربات بازبر تجلا مکویم بوی پیراهن ز مصر آورد باد بهشت در کنعان دگر حسنی ضریر
کتابی در فضایل فرستادی نه بابی فضایل از رسایل اگر دیر آمدی شیر آمدی شیر که دل
امیدوار و دیده در انتظار بود بسی دیر اگر خوشتر آمد از زود الحمد لله الملک الودود اینک
از وصولش با حصول امانی و کامرانیم در سراغم هرچه جویی تا نخورستان شکر در دماغم هرچه
بینی تا لب عمان گهر در توزیع و تقسیم نسخه‌ها مغبونم کرد و نسخه را اکنون برد اگر بعد دیمون
دوازده بهتر بود تقسیم ان بر وجه تعادل عرق بهار اگر بکفاف نداشتی آب ساری رود کم
بنونی بی دامن گلچین میگذرد از دی گلاب آید نه از دامنه نارنج که بن ریشه ان بهر تعطیر و تبرک
در نشر فرع دامنی داری اگر از بهار پارسال باقی نماند تو باقی بمان اینک شکوفه سال نو بر
سر شاخ خشک زن است و یکی دیگر نه اکنون جام دیگر میرسد این طیب است که صحیفه
با تمام رسد الحق نسخه‌های سر سوله این شهر را عطرآگین دارد همه عطاریه بستند دکان
را از عطاری آبروی مشکفروشان برد و طبله عنبرفروشان با آتش غیرت سوخت
چنین کنند بزرگان چه کرد باید کار اما واقعات مولات اما من هما بمن عالمین
یعنی آنچه امیه و میا و طامه کبری قصه کربلا و غصه عاشورا در مسجد جامع و اشرف الصوامع
مسجد او کربلای من شدی کربلای بربلای من شدی که بمعدت عوام کالانعام
بل هم اضل صحبت عامه در بهشت اباد مرگ باشد که مرگ عامی باد که بفصاحت و قباحت
کیفر اکرم

کشید بر کدام گریه کنم و بر کدام خنده کنم الله اکبر ما ذا احادث الجلل اگر از زخارف معاش رفت یکی
از دیگر معارف معاد زایل و باطل ماند و رصلب زخارف آسان است از سلب معارف
هراسان باید بود زیاده درین واقعه طول چه بنگارم الحمد باید تا ازمن بشنود بیدار نیست
خدا صاحب اختیار را بیدار کند و نیز شعر ابن علقمی که در قتل سادات کرخ بغداد گفته
تضمین کنم امور یضحک السفهاء منها و یبکی من عواقبها اللبیب الا الی الله نصیر الامور
فرزند عزیز میرزا فضل الله فضل الله قدره مگر چگونه نوشت و چگونه ترتیب کرد این همه فواتها
مراتب مرا در قوه کسبی نیست ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء امیدانی تا کی لذت بردم و
دعایش گفتم بسیار خوب نوشته و درست تحریر کرده صادق از روی آن می نویسید
از هر قلمی برون نیاید خطی که از و دلی کشید بار زود الا فضل الله بسیار شاد و ملول ترتیب
لفظی یا ترکیب کلمه نتوانستم مگر قلیلی که مسوده از او فرستادم و دو بیاض سپرید و آنچه بعد نوشته
بتو می فرستم و یکی یکی بفرستم اقتضای ما روا شده از ابرار
اختیار احباب روا و اختیار اختیار است نه هر که سر تراشد قلندری داند دیوار که چه حیله
باشد دیوار و بر حیله است مار رنگین است نه بار شیرین مثل خیاشتی از زهر او دارم و دانیا
از زهر او من ز نفس خویش اندر آتشم از جهان راه و خوش که تا خوشم باز گویم زهر او
شیرین بود باز گویم زهر او لی آهن بود باز گویم پر بشاد او نه مار نرم و رنگین است خوش

خطا و لغزش زهراوی بر دیگران بر بساط شهد بسته دارد و بهار عمر عهد اختلاف احوال را
خدای حال گردان داند نه همچو سرو پای سرگردان که از جوفه بار نشهد و مطوفه طراز
برو بحر تسبیح کامان در حمام با آن سید ادیب اریب عرب هاشمی نسب از شما نامی بادب میرفت
با همه شور و شغب بیاد شما سور و طرب میکردیم که از هر چه بگذرد سخن دوست خوشتر است
برای پریشانی خاطر را بوسیله رسیله جمع میخواستیم که اگر دیدار میسر نیست گفتار معتبر نیست از حمام بیرون
روم و خامه تمام زبان اورم شوق درون بجودت طبع بیرون داد بر برخ تاب مستوری
ندارد منهم مستور نشش کردم بدین ردیف و قافیه که مبتکر و سابق بلا مسبوق است از خاطر
صافیه بخطا و خلل و عسرت و ذلل معفو و معذورم از خاطر متزلزل ناستبد چونین ردیف
وقافیه متخلل ناسعد مستبعد نیست یترشح من کل اناء مافیه از کوزه همان برون تراود

دی دل شده ره سپار حمام — چون لاله به لاله زار حمام
رنجیده شدم ز بد شعاران — در شعر کنم شعار حمام
از انجمن دهر بر کنارم — چون عور که در کنار حمام
سرو است درشت کار گیتی — گرم است و نرم است کار حمام
خواهم که شمار دهر در شعر — بشمارم و در شمار حمام
سرگشته ز دور این جهانم — در گنبد برقرار حمام

ازدحام

از برد عسیجو زخانه وی جان　　برمانده در بهار حمام

زین طشت گون طلسم ارزنه　　چه طاس و چه گیرودار حمام

از گلشن لب خسان نگو تر　　این گلخن خاکی نثار حمام

به زاب سراب آب میزاب　　وز باغ خراب خار حمام

منت ز خزانه دگر نیست　　رحمت بخزانه دار حمام

امروز ز دولت مبارک　　بید داد کار و بار حمام

از خسروی جهان نه آیم　　چون خسروم آب یار حمام

بیم نه ز هفتخوان گردون　　با تیغ سفید بار حمام

ز صاحب جامه خانه دهر　　فخر آرد جامه دار حمام

باری به گزیده ام چه باری　　آن بار نو بار غار حمام

دل داشته ام سینه از حجر　　چون سینه داغ دار حمام

بی عذر اهسیجو اشک واشق　　بس قطره که بر عذار حمام

بس اشک که کرده ام چه لولو　　از هر بن موی ار حمام

خوش ساخته ام عیار تن را　　از چشمه خوش عیار حمام

بنشانده همی غبار رخ را　　از گرد ابدار حمام

آن ابر بهار اصفهانی ‏‏ ز بحر که از بخار حمام
نی نیش لبیب به نهادند ‏‏ رنگ و بوی عذار حمام
چون مار جحیم مار گلخن ۵ ‏‏ از کوثر جوی بار حمام
این تحفه زشت عنبری ناد ‏‏ دیاری از دیار حمام
با او سخن کمال جنبو ۷ ‏‏ چون برف که در کنار حمام
زین وزن و روغنان خامه ‏‏ دادیم باختیار حمام
زان آتش و آب جمع دارد ‏‏ چون هندوی سهرکار حمام
ترسم که ز خامه برکشد سر ‏‏ آن گلخن پر شرار حمام
خاموش درم نشسته خوشتر ‏‏ چون صورت بر جدار حمام
چون مشک چه گل لطیف بادی ‏‏ در ساحت مشکبار حمام
ولی زبان دانان این زمان ‏‏ هر کو شنید گفت لله در قایل
این کار از بیکاری است ‏‏ و این عار از بی عاری است
چه کنم با فلک زنگاری ‏‏ از پای تا به سر خسته دردم

۵ ولی از ضمیر و خاطر دسته دردم و لب ط موافقت با ندبان مذکوم مجرد
در نوردم من ز همه فارغ و آزاد و خوش چون گل و چون سوسن و چون

یاسمن

باهمین فلج و کوری که توشهٔ گوشه‌نشینی است آماده دارم و بالطاف غیبی دل نهاده‌ام که مگر دستی از غیب برون آید و کاری بکند غیب خود میدانم و غیب خدا نمیدانم طلبکاران از خانه و دلان هر طرف می نگری انجمن ساخته‌اند گوش بر آواز آن داریم و اسکات ایشان را نه سیم و نه زر داریم و دعای دولت کار بحضرت دادگر داریم یارب دعای خسته‌دلان مستجاب کن این سخن نه از روی تملق است بلکه از راه تعلق است در رجعت کوکب بخت و نصرت و رجعت موکب نصرت به بیت الشرف و دار الخلف این آرزومند چشمی که مدار بر او این نقاط دارد با این تاریکی خواطر دل از سخنان خوش و ناخوش روشن دارد قدری از بیکاری و بیشتر از بیعاری با نود این شمار داریم و بر رنج تجربت این بار را هم و این نیز از بیهوده کاری است که تجربت پیران چون پیری جوانان بمرد ولی از

من آن روز را قدر نشناختم		بدانستم اکنون که در باختم

مناسب احوال خود از این نامه دو زبان سخنها رانده‌ام و میرزا فرمانده‌ام و همه‌ام ما بگویند پس از من که یاد به فلانی الحمد لله علی کل حال واهمه‌ام بس تا تعلق با نور چشم مکرم من با طلب دماغ و ترتیب مجالس قرائت تجوید و بیان مذهب اتفاق و یگانه آفاق ناظر خطیر که دلم را در نظر است نامه‌ام و حجت است بازماندگان

گویم اندر مجمع روحانیان و نیز در مذهب اوراق که در مذهب اوراق ثانی است
و در مذهب اخلاق سلمان ثانی است انکه اندر طلب و ضعیفه ممتنع الوصول ایستاده
و خواطر خطیرش در این مخاطره در خطر و خطر است ازین معنی بیخبر هران نصیبه که ترا
از وجود بنهاده است هر انچه در طلبش سعی بکنی باد است قطعا در طلب تمامی مکن
چون من از قطعه تمامی بکن که طلب غیر مطلوب است چنانچه فرموده اند اجملوا فی الطلب نفـ در
از ان طبع طبیب که ببرد آب هر طبیب که در طبله عطاری است اگر نشنیده چیزی
بیاد کار در دار دلفرستد از جناب سید نیز که در شناخت مزاج عالم مقتدر است
و در اصلاح واف دان مختبر مختبر نسیم از نفی و اسر و قتل و نحو سخنها مذکور است
و دل ضعیف مرا بر اسماع الکونه مشهورات مقدور نیست ارسال سی او اعلام
ضرور در دارم خلیل جلیل و سید سند
اخر الله فی عشیرته و اقره الله فی بصیرته مذکور است و مشهور که ان حقی حلیس و ان
مخصی خیلت با دوستیهای شما بدشمنی بر خواست و اجر زحرهای شما را ضایع خواست
از قول امیر مومنان صلوات الله علیه است من حب و به ذهب له صدق و صدق
مجبوب مجبوب است بد و محنت محبت نیاید که از اصناف بشریه در شمار دکر نیدو نه
و نه عینین و نه خنثا که هر یک ازین اصناف چهار گانه را حالتی و خاصیتی است

زیرا که اگر خللی در خَلق ایشان رفته است بدان اندازه عللی در خُلق ایشان حاصل
است که اهل تجربت معاشرت با ایشان از بر حسب خَلق و خُلق میزانی گرفته اند و بدان
میزان با ایشان راه رفته اند در صراط المستقیم اندک کسی که راه یافت حیرت
نفس در متابعت و متابعت این گونه اشخاص مجهول الاصل معدوم النسل
مرفوع الاثر مقطوع الذریات نه از طرد و لعن اسلاف عار دارند و اندکه در بارهٔ
وی از رفض و طعن اخلاف آسوده اند زیرا که ممتنع الوجود اند مردم کیا باشد که نه مرد است
نه زن است جمع مال و اندوختن و بال را لنفس توهمی سنبر که خیرات اسلاف
کند و یا ذخیرهٔ اعقاب او را که نه سلف است و نه خلف این همه دوختن و سوختن و
اندوختن محض حرص است رقص بی‌مقصود دارد همچو خرس نه عزا دارند و نه عرس
نه قابل حسناتند و نه اهل ارث پس بتاراج حادثات برند ذالک هو الخسران
المبین با این مقدمات در دوستی و دشمنی ایشان شعف و اسف یا در قرب
و بعد ایشان بهجت و الم بی‌حاصل است مارگیر را ماری ز سر سلسله بحث گفت بل
ناروده هر که بر برد او را ذرهم یأکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون نهانی با فلک گفتم که
از روی جفا کشتی شهان عالم آرا و جوانمردان بر یکدیگر را زمام حل و عقد خود نهادی
در کف قومی که از روی یقین باشد بر ایشان صد شرف سگرا نهان در گوشش جانم

گفت خواهش باش خوش بنشین که سلطنت برکند ایام هر دهر و زیک بگرا انحطاط صیانی

از گردانگیزی این کشمای خلاف غباری بر خود نه نشاند و آن دل روشن از ظلماء این

گبر نیزه و طیره نشود حیف باشد دل دانا که مشوش باشد که نه با دنیای او نزاکار است

و نه او را با دین نو بازاری که نصارا و مسلمان دو گروه عجب‌اند و مختلف نحن بواد و العزول

بواد عزت اجداد طاهرین و سعادت شریعت متین شما را در میل و رکون با ظلام

نخواست و به توفیقات ملک علام راه

نماند الحمد علی ذالک و زال

کذالک و السلام

فی شهر جمادی الثانی

فی سنه ۱۳

م م

م

بسم الله الرحمن الرحیم

لالی ثنا مزید مخزن دارا و فزون از مخزون دریا که از لجهٔ دل بغواصی اندیشه تا قعر
وحمل سفینه زبان بلب ساحل بیان آید ثنا پیشگاه جلالی راشاید جلّ
جلاله آنکه دانه زخاک تن کردن باد را دفتر سخن کردن و در دهان هر زبان
که چنان است از ثنای وی اندر وجان است و جواهر زواهری که بدان
منضود و از آن معدود در روح خاجه محمود ناظم مناظم شهود و عالم عوالم
وجود تواند بود منصوص رحمة للعالمین و مخصوص انا نبیّ و آدم بین الماء و الطین

شحنه نه مسند و هفت اختران ختم رسل خاتم پیغمبران
احمد مرسل که خرد خاک اوست هر دو جهان بسته فتراک اوست

صلواة الله علیه و آله و اسطه العقد نظم دلکش و پیوند مرسله جواهر منقش